

فصلنامه علمی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره شصت و چهارم، بهار ۱۴۰۱: ۲۰-۱

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۰۸

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۷/۱۲

نوع مقاله: پژوهشی

رخش؛ اسبِ واگذارشده گرشاسپ به رستم

* سعید شهروئی

** ابراهیم محمدی

*** سید مهدی رحیمی

چکیده

در این نوشتار، به روش بازکای متن و با شیوه تطبیقی، همسانی رستم و گرشاسپ از دید ویژگی تنانه و کالبدینه اسبان آن دو پهلوان بررسی و تحلیل می‌شود. رستم پس از ستاندن جهان پهلوانی، در برابر افراسیاب که سپاهی انبوه برای تازش به ایران شهر گسیل داشته، درمی‌ایستد؛ اما برای ایستادگی در برابر تورانیان و پای گذاری به نبردگاه، دو چیز از زال می‌خواهد: یکی گرز و دیگری اسب. زال نیز نخست گرز نیای خود، گرشاسپ پهلوان را که به سام رسیده بود، به تهمتن می‌دهد و سپس با گردآوردن گله‌های بسیار از اسبان، زمینه را برای گزینش اسبی درخور و فراسویی برای تهمتن فراهم می‌آورد. رستم از میان اسبان گوناگون، اسبی میان لاغر برمی‌گزیند. درنگ در معنی نام گرشاسپ و فرادید نهادن همانندی‌های بسیار میان او و رستم، همچون زاده شدن از پهلوی مادر، همسانی در برخورد با آتش، فروافتادن در جایی گود، نبرد همسان با اکوان و گندرو و... این انگاره را سامان می‌دهد که گرشاسپ که به معنی دارنده اسب لاغر است، در گذر اسطوره به حماسه، افزون بر گرز خویش، اسب میان لاغر خود را در حماسه ملی به تهمتن وا می‌گذارد و بدین گونه رخس، یادگاری می‌تواند بود از بخش «کرس» یا «کرش» در نام «گرش‌اسپ» که به معنی اسب نزار است.

واژه‌های کلیدی: رستم، گرشاسپ، رخس، پیوند شخصیتی و ادبیات حماسی.

s.shahrouei@birjand.ac.ir

* دانشجوی دکتری رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بیرجند، ایران

Emohammadi@birjand.ac.ir

** نویسنده مسئول: دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند، ایران

smrahimi@birjand.ac.ir

*** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه بیرجند، ایران



مقدمه

جانوران اسطوره‌ای در حماسه‌ها، نمادینه‌هایی از اندیشه‌ها و نگرش‌های گوناگون مردمان کهن‌اند که بار برخی پندارهای اسطوره‌ای را به دوش می‌کشند و هر کدام بر بنیاد ویژگی‌های تنانه یا گیتیک خود، به گونه‌ای از خویشکاری یا خویشکاری‌های ویژه در پهنه اسطوره و حماسه می‌رسند و هرگاه این زمینه از هستی آنان با شخصیت پهلوان و بنیان آرمانی وی درآمیزد، رازوارانه‌تر می‌شود. از میان جانوران گوناگون، «اسب، پرکاربردترین نمادینه جانوری است که مثل همه عناصر غیر انسانی جهان اساطیر، صاحب هویت انسانی شده است» (قائمی و یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۰). خویشکاری اسبان در داستان‌های اسطوره‌ای تا بدان پایه است که «آنها را باید نه جانورانی انسان‌گونه که بخش‌هایی از وجود فراقنی شده انسان برتر (قهرمان) به شمار آورد» (همان: ۲۳).

در شاهنامه، پیوند و همراهی اسبان را با پادشاهان و پهلوانان، باید در پیوند با آرمان و خویشکاری فراداستانی دارندگان آنان بازکاوید و گزارد. «در فرهنگ و بینش پهلوانی، اسب، کارکرد و ارزشی ناگزیر و بنیادین دارد و پیوند آن با پهلوان آنچنان تنگ و ساختاری و اندام‌وار است که پاره‌ای از پیکر وی شمرده می‌شود و پهلوان اگر سوار نباشد، پهلوانی بونده و بآیین نمی‌تواند بود. هم از این‌روست که در زبان و ادب پارسی، واژه سوار تنها در معنی کسی که بر اسب برمی‌نشیند و پیاده نیست، به کار نمی‌رود. سوار، کنایه از دلیر و جنگاور نیز هست» (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۲). یاری‌رسانی اسب به پادشاه یا پهلوان و یگانگی آرمان آنان، بخشی از اسطوره قهرمان است. اسبان گاه همچون نگهبان یا پشتیبانی آسمانی و مینوی، پهلوان یا شاه را یاری می‌دهند. گذراندن فریدون از دریا و نیز آگاه کردن رستم از تازش اژدها در خوان سوم، نمونه‌هایی از یاریگری اسبان اسطوره است که باید بنیاد رازوارانه آنها را بازجست تا پیام نهفته در داستان دریافتنی گردد. در اسطوره قهرمان، «قدرت‌های پشتیبان یا نگهبانان، ناتوانی اولیه قهرمان را جبران می‌کنند و وی را قادر می‌سازند عملیات خود را که بدون یاری گرفتن از آنها نمی‌تواند انجام دهد، به سرانجام برساند» (یونگ، ۱۳۹۲: ۱۶۴).

بدین‌گونه اسب پهلوان، بخشی جدایی‌ناپذیر و هم‌آرمان از هستی پهلوان است که در پیکر جانوری درپیوسته بدو، از آغاز تا پایان زندگی، سوار خویش را نیرو می‌بخشد و او را

از دشواری‌ها و نبردهای مرگ‌بار، پیروزمندانه به در می‌آورد. ناصر خسرو در بیتی، اهمیت برنشین (مرکب) را در بالا بردن جایگاه دارنده آن، اینگونه یادآوری می‌کند:

اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمان^۱ را
(ناصر خسرو، ۱۳۸۷: ۱۰)

در شاهنامه و حماسه ملی، پیوستگی پهلوان یا پادشاه با اسب تا بدان جاست که در نام‌گذاری‌ها نیز از اسب بهره می‌جسته‌اند. پهلوانان و پادشاهانی همچون گرشاسپ، گشتاسپ، لهراسپ و شیدسپ و... از این گونه‌اند. حتی در میان شخصیت‌های گجسته یا گجسته‌شده حماسه ملی نیز برخی همچون ارجاسپ و دهاک (بیوراسپ) از این هنجار نام‌گذاری بهره گرفته‌اند. اینکه میان بنیاد اسطوره‌ای این شخصیت‌ها و اسب، چه پیوندی نهفته است، خود به پژوهشی گسترده نیازمند است. می‌تواند بود که بنیان‌کرداری و خویشکاری اسب، بخشی مهم از اندیشه اسطوره‌پردازی را نشان می‌دهد که اسب را نه چونان جانوری در پیوند با زندگی اجتماعی و کاربردهای پراهمیت آن می‌دیدند و می‌پنداشتند، که بازگوی خویشکاری آن جانور در نبرد با پتیاره‌ای ازلی به‌ویژه اژدها برمی‌شمردند؛ زیرا «اولین معنای اساطیری نماد اسب، نقشی است که در نمادینگی حیات مادی و گیتیانه (با مظهر آب) در مقابل حیات روحانی و آسمانی دارد» (قائم‌ی و یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۳) و شاید از همین‌رو است که گاه پهلوان بدون بهره‌گیری از اسب نمی‌توانسته است اژدها یا پتیاره‌ای را که مایه خشک‌سالی بوده است، فروافکند (شهروئی، ۱۳۹۶: ۴۷).

در حماسه ملی، گاه اسبان پهلوانان یا شاهان، به یکدیگر واگذار می‌شود. برای نمونه شبرنگ، اسب سیاوش، به کیخسرو می‌رسد. درنگ در همانندی اسبان یا یگانگی آرمان شخصیتی آنان نشان می‌دهد که سواران آنان نیز پیوندهایی شخصیتی می‌توانند داشت. در میان پهلوانان حماسه ملی، شخصیت رستم و گرشاسپ در پیوند با یگانگی یا همسانی اسبان آنان سنجیدنی است. همانندی‌های گرشاسپ و رستم همواره انگاره یکی بودن آنان را سامان می‌دهد. همانندی‌هایی همچون بزرگ‌ترین پهلوان بودن، نبرد با دشمنان آب و فراوانی، زایش همسان از پهلوی مادر، فروافتادن در جایی گود و بیرون رفتن از حماسه ملی، رویارویی ناخواسته با آتش و بسیاری همسانی‌های دیگر، همواره انگاره پیوند شخصیتی رستم و گرشاسپ را استوار می‌کند. اگر رستم یکسره همان

گرشاسپ پهلوان نباشد که تنها نامش دیگرگون شده، دست کم می توان او را گونه نوتر آن پهلوان کهن دانست که بسیاری از ویژگی های اسطوره ای داستان و شخصیت گرشاسپ را بازتاب می دهد. در این جستار، همانندی تهمتن و گرشاسپ در داشتن اسبی ویژه و هم پیکر نشان داده می شود.

پیشینه پژوهش

مهرداد بهار، تهمتن را پهلوانی سکایی دانسته که بسیاری از ویژگی های کرساسپ اوستایی و دیگر پهلوانان حماسه ملی بدو واگذار شده است (بهار، ۱۳۹۸ الف: ۴۸). کزازی و خالقی مطلق به تأثیر داستان و شخصیت گرشاسپ بر سرگذشت رستم اشاره کرده اند (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۷؛ خالقی مطلق، ۱۳۶۷: ۳۸۲-۴۱۶). سرکاراتی در جستاری با نام «رستم، یک شخصیت تاریخی یا اسطوره ای؟»، نخست دیدگاه پژوهشگرانی همچون مارکوارت^۱، فون اشتاکل برگ^۲، هوسینگ^۳، ویکندر^۴ و موله^۵ را که پنداشته اند رستم گونه حماسی گرشاسپ اسطوره ای است، بازگو کرده، سپس بر پایه ناهمسانی هایی میان گرشاسپ و رستم، انگاره یکی بودن آنان را پذیرفتنی ندانسته است (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۸-۲۹). این دیدگاه سرکاراتی در پژوهشی با نام «رستم، شخصیتی اسطوره ای یا حماسی؟» بررسی و نقد شده و با نشان دادن همانندی هایی میان گرشاسپ، تهمتن و زال، انگاره پیوند رستم و گرشاسپ تکرار شده است (شهرویی، ۱۳۹۴: ۱۳۲-۱۳۳).

قائمی و یاحقی در جستاری به جایگاه اسب چونان پرکاربردترین نمادینه جانوری در شاهنامه اشاره کرده اند و بدین برداشت رسیده اند که از میان اسبان گوناگون، رخس، بیشترین پیوند ژرف ساختی را با سوار خویش دارد (قائمی و یاحقی، ۱۳۸۸: ۹-۲۶). کزازی در جستار «رخس و آذرگشسب» با واکاوی رنگ و پیکر رخس، بدین انگاره رسیده که اسب رستم با رنگ بور و آتشین خود یادگاری است از آذرگشسب، آتش جنگاوران در حماسه ملی (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۱-۴۸).

1. Marquart
2. Von Stackelberg
3. Hüsing
4. Wikander
5. Molé

در میان پژوهش‌های بسیار دیگری که دربارهٔ خاندان تهمتن و اسب وی انجام شده است، تاکنون دیدگاهی دربارهٔ یکی بودن اسب رستم و گرشاسپ به دست داده نشده است. در این جستار بر پایهٔ ابیاتی در شاهنامه و گرشاسپنامه، پیوند و همسانی رخش رستم با اسب گرشاسپ، چونان نکته‌ای نویافته بررسی می‌شود.

گرشاسپ؛ دارندهٔ اسب لاغر

نکته‌ای که می‌تواند شخصیت رستم را به گرشاسپ پیوند بزند، نام گرشاسپ است. این نام «مرکب از دو جزء: اول keresa به معنی لاغر، جزء دوم aspa همان اسب فارسی است (تبریزی، ۱۳۴۲، ج ۳: ۱۷۹۵). معنی این نام که «در اوستا، کِراسپه و در سانسکریت، کرشاشوه بوده، در هر دو زبان اوستایی و سانسکریت، کسی است که اسب لاغر دارد» (کزازی، ۱۳۸۶، ج ۱: ۳۶۵). اما آنچه شگفت می‌نماید و به پرسمانی بنیادین می‌ماند این است که لاغر و نزار بودن اسب پهلوان به‌هیچ‌روی زیندهٔ گردی ارجمند و یلی تنومند همچون گرشاسپ نیست. لاغری اسب گرشاسپ و تنومندی پهلوان، گونه‌ای ناسازواری پدید می‌آورد؛ زیرا بر پایهٔ بازگفت‌های حماسی، «پهلوانان نامدار، اسبانی نامدار نیز می‌باشته‌اند داشت. شگرفی و والایی پهلوان، والایی و شگرفی اسب او را در پی می‌آورده است. به همان اندازه که پهلوان از دیگر پهلوانان فزون‌تر و فراتر بوده است، اسب وی نیز بر اسبان دیگر فرایی و فزونی می‌داشته است» (همان، ۱۳۸۸: ۴۳). بر این پایه، پرسشی که پدید می‌آید این است که چرا پهلوانی مانند گرشاسپ، اسبی نزار داشته است؟

گرشاسپ که در گذر روزگار برخی کارکیایی‌های خود را به نریمان و سام می‌دهد، پهلوانی است یگانه که بر پایهٔ گزارش گرشاسپنامه، در هیچ آوردگاهی، افکنده و زبون نیست (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۴۴). آنچه در برخی متون حماسی دربارهٔ گرشاسپ و اسب او بازگو شده، برخلاف آنچه در نام وی بازتافته، نشان‌دهندهٔ چیرگی پهلوان در سوارکاری و نیز ارجمندی و تیزپویی اسب اوست. در گرشاسپنامه چندین بار از اسب پهلوان سخن گفته شده و همواره آن باره در تندپویی و توانایی ستوده شده است. هرچند اسدی طوسی در بسیاری از بیت‌ها، اسب پهلوان را «شبرنگ» نامیده، برنامه‌هایی همچون «بور

چوگانی»، «سمند» و «چرمه گرم‌خیز» را نیز بدو ویژه داشته است (اسدی‌طوسی، ۱۳۸۹: ۷۱، ۷۳، ۷۷، ۹۰ و ۹۴).

از دید رنگ‌شناسی اسبان، هر کدام از این برنامه‌ها، بازگوکننده رنگی دیگرسان با شبرنگ است؛ چه بور، اسبی است سرخ‌رنگ (معین، ۱۳۸۸: ذیل واژه بور)؛ سمند، اسبی است زردگون (همان: ذیل واژه سمند) و چرمه، اسبی سپید است (همان: ذیل واژه چرمه). بدین‌گونه هیچ‌کدام از رنگ‌هایی که اسدی برای اسب گرشاسپ بازگفته، همسان و همخوان نیست. اما بر روی هم در سرتاسر گرشاسپ‌نامه، اسب پهلوان، باره‌ای است ارجمند، پرتوان و بهین که در یگانگی و فرایی به سوار خویش می‌ماند. در سامنامه نیز گرشاسپ (سام)، اسبی تندپوی و شایسته دارد:

سواری چو آتش بر اسبی چو باد که چون او به مردی ز مادر نژاد
(سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۲)

با درنگ در معنی نام گرشاسپ و ویژگی‌های اسب او، پرسشی که پدید می‌آید این است که چرا آن پهلوان با آنکه اسبی سرآمد و یگانه دارد، نامش به معنی «دارنده اسب نزار» است؟ پاسخی که بدین ناسازواری می‌توان داد این است که دارنده اسب لاغر، یکسره اسبی نزارپیکر و کم‌توان نداشته است؛ بلکه ویژگی نزاری و لاغری از گونه مجاز ادبی، تنها به معنی نزاری میان یا باریک‌میانی اسبی تنومند است. در این برداشت، نزار به معنی لاغر و باریک، جزئی از پیکر اسب است و در پیوند با کمرگاه جانور. بدین‌گونه «دارنده اسب نزار» یعنی دارنده اسب میان‌باریک و میان‌لاغر. با این نگرش، آن پهلوان کهن، دارنده اسبی تنومند و سترگ بوده که میان و کمری باریک و لاغر داشته و این از نشانه‌های برتری و ارزش اسبان به شمار می‌آمده است. نزاری یا لاغرمیانی از دیرباز از ویژگی‌های ارجمند اسبان بوده است (کزازی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۹۲). از همین‌رو است که سعدی نیز شایسته‌ترین اسب را برای رزم و نبردگاه، اسب لاغرمیان دانسته است:

اسب لاغرمیان به کار آید روز میدان، نه گاو پرواری
(سعدی، ۱۳۸۸: ۵۵)

اینگونه برداشت از پیکر و کالبد اسب گرشاسپ، با هستی پهلوان و توانایی و پیروزی‌های وی که سرتاسر حماسه ملی را به خود درآکنده است، یکسره همخوان

است؛ زیرا نمی‌توان پنداشت پهلوانی چونان گرشاسپ با آن همه تنومندی و ارجمندی، سوار بر اسبی کم‌مایه و ناتوان به نبردگاه می‌رفته است.

گرز و اسب؛ رزم‌ابزارهای گرشاسپ و رستم

در آغاز داستان سربرآوری رستم، زمانی که زال از او درمی‌خواهد که با ستاندن جهان پهلوانی، یاریگر ایرانیان باشد و به نبرد با افراسیاب بشتابد، تهمتن با آنکه در آغاز برنایی است، بی‌هیچ درنگ می‌پذیرد؛ اما برای پای‌گذاری استوار و پهلوانانه خود به نبردگاه، دو چیز از زال درمی‌خواهد: یکی اسب و دیگری گرز:

یکی باره باید چو پیلی بلند چنان چون من آرم به خم کمند
که زور مرا پای دارد به جنگ شتابش نیاید به روز درنگ
یکی گرز خواهم چو یک لخت کوه چو پیش من آیند توران گروه
(فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۳۴)

بر پایه متون حماسی، «سلاح معمول گرشاسپ و سام در شاهنامه و گرشاسپنامه، گرز است. گرشاسپ، شیرویه، پهلوان بزرگ لشکر سلم و تور را با گرز گاوروی از پای درآورد و سام اغلب در شاهنامه، صاحب گرز یک‌زخم و گاه خود موصوف به صفت یک‌زخم است» (صفا، ۱۳۸۳: ۵۳۸). بدین‌گونه گرشاسپ، پهلوانی است بی‌همال، دارنده اسبی میان‌باریک و رزم‌ابزار ویژه او، گرز است. در اوستا نیز به گرزداری گرشاسپ اشاره شده است (اوستا، ۱۳۹۹، ج ۱: ۱۳۸).

در دنباله ابیات پیش‌گفته شده، زال، گرز گرشاسپ را که به سام رسیده بود، به تهمتن می‌دهد. سرکاراتی در جستاری با نام «گرز نیای رستم» نشان داده است که ابیاتی که در برخی برنوشته‌های شاهنامه درباره واگذاری گرز گرشاسپ به تهمتن، سترده شده‌اند و نیز در ویرایش خالقی مطلق در پانویس متن آورده شده‌اند، ابیاتی نژاده‌اند که یکسره با بنیاد داستان واگذاری گرز گرشاسپ به پهلوان جوان همخوانی دارند؛ به‌ویژه اینکه در بخش‌های دیگری از شاهنامه، همواره رستم را با گرز نیای خود، سام (گرشاسپ) می‌بینیم (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۱۱۵-۱۲۳). آن ابیات که داستان واگذاری گرز سام را به تهمتن بازگو می‌کنند، بدین‌گونه‌اند:

به پاسخ چنین گفت داستان سام
 بیارم برت گرز سام سوار
 فگندی بدان گرز، پیل ژیان
 بفرمود کان گرز سام سوار
 بیارند زی پهلوان نامدار
 ز گرشاسپ یل مانده بد یادگار
 تهمتن چو گرز نیا را بدید
 یکی آفرین خواند بر زال زر
 یکی اسب خواهم کجا گرز من
 سپهبد ز گفتار او خیره ماند

که ای سیر گشته ز آرام و جام
 کزو دارم اندر جهان یادگار
 که جاوید بادی تو ای پهلوان
 که کردی به مازندران کارزار
 بر آن تا ز دشمن برآرد دمار
 پدر تا پدر تا به سام سوار
 دو لب کرد خندان و شادی گزید
 که ای پهلوان جهان سر به سر
 کشد با چنین فره و برز من
 بدو هر زمان نام یزدان بخواند

(سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۱۱۶)

پس از این گفت‌وگو، زال گله‌های بی‌شمار از اسبان را نیز گرد می‌آورد تا تهمتن اسبی ویژه و شایسته خود برگزیند و بدین‌گونه با داشتن گرز و اسب، آماده رزم در نبردگاه شود.

رخش؛ اسب واگذار شده به رستم

همسانی یا این‌همانی گرشاسپ و رستم همواره پرسمانی بوده که دیدگاه‌ها و پاسخ‌هایی گوناگون در پی داشته است. در برخی پژوهش‌ها، همانندی‌های شگرف تهمتن با گرشاسپ نشان داده شده است. اگر بپذیریم که رستم، گونه‌نوشده گرشاسپ اسطوره‌ای است، پرسشی که پدید می‌آید این است که نام گرشاسپ، چگونه در داستان رستم بازآفرینی شده است؟

همان‌گونه که رستم در شاهنامه آشکارا گرز سام (گرشاسپ) را فراچنگ می‌آورد، می‌توان با درنگ در سخن فردوسی به این نکته دست یافت که بخش دیگری از هستی گرشاسپ یعنی اسب‌داری او نیز در داستان سربرآوری رستم، به تهمتن می‌رسد و زال افزون بر گرز گرشاسپ، اسب آن پهلوان را نیز به تهمتن می‌سپارد. آنچه این انگاره را پدید

می‌آورد این است که بر پایه گزارش فردوسی، رخش با آنکه همواره در سترگی و تنومندی و توانایی‌های شگرف تنانه ستوده می‌شود، اسبی نزار و میان‌لاغر است و در بازگویی ویژگی‌های رخش از زبان فردوسی، آشکارا از نزاری رخس سخن گفته می‌شود. در دنباله بیت‌های پیشین، زال پس از واگذاری گرز گرشاسپ به تهمتن و شنیدن درخواست رستم برای داشتن اسب، زمینه دستیابی پهلوان را به اسبی درخور نیز فراهم می‌آورد. فردوسی از رخس و مادرش که در گله اسبان کابلی بوده‌اند، اینگونه سخن می‌گوید:

چنین تا ز کاول بیامد زرنگ فسیله همی تاخت از رنگ رنگ
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ برش چون بر شیر و کوتاه لنگ
دو گوشش چو دو خنجر آبدار بر و یال فربی، میانش نزار
یکی کره از پس به بالای اوی سرین و برش هم به پهنای اوی
(فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۳۵)

همچنان که دیده می‌شود، رخس به‌درست در بر و پیکر به مادر خود که مادیانی ویژه است، می‌ماند. بر پایه سخن فردوسی «بر [آن] مادیان در باریکی به بر شیر مانده آمده است. هرچه اسب لاغرمیان‌تر باشد، تیزپوی‌تر و راهوارتر است» (کزازی، ۱۳۸۷، ج ۲: ۲۹۲). رخس در بلندی و بالایی هم‌چند مادر خود است و بری و پیکری همسان با او دارد. همانندی کره و مادیان در بر و پیکر بدین معنی است که رخس نیز همچون مادر خود و مانند شیران، میان‌لاغر است. گمانی نیست که فردوسی از ارجمندی اسبان لاغرمیان نیز آگاه بوده و از این‌رو با مانده کردن ریخت و کالبد رخس به مادر خود، ویژگی باریک‌میانی را به رخس نیز داده است. با چنین برداشتی از پیکر رخس، به این انگاره می‌توان رسید که زال افزون بر دادن گرز گرشاسپ به تهمتن، آن اسبِ لاغرِ گرشاسپ را نیز به تهمتن می‌دهد تا بدین‌گونه گرشاسپ پهلوانِ گرزدار در پیکره رستم گرزدارِ سوار بر رخسِ لاغرمیان، در شاهنامه و حماسه ملی بازآفرینی شود. بدین‌گونه، رستم و اسب میان‌لاغروی، بر روی هم، یادگاری از نام «گرشاسپ» یعنی دارنده اسب لاغر است.

همچنان که گفته شد، در گرشاسپ‌نامه، اسب گرشاسپ، شبرنگ نام دارد که «سمند»، «چرمه» و «بور» نیز نامیده می‌شود. در داستان سربرآوری رستم نیز تهمتن اسب خود را

گلرنگ می‌نامد که بور است:

بینی که در جنگ من چون شوم چو با بور گلرنگ در خون شوم
(فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۳۲)

بنیاد این ویژگی اسب تهمتن در دنباله نوشتار بررسی می‌شود. یگانگی رستم رخس‌دار را با گرشاسپ پهلوان می‌توان با درنگ بر دیگر کردارها و داستان‌های تهمتن که در آنها رخس نیز کارکردی ویژه دارد، بازجست. تهمتن چونان پهلوانی یگانه و بی‌مانند، بدون اسب نمی‌تواند پای به حماسه بگذارد. حماسه، رستم را آنگاه که به رخس دست می‌یابد، به خود می‌پذیرد. «اسب، نمادینه‌ای است که در تکامل کهن‌الگوی قهرمان - که بن‌مایه‌ای محوری در آثار حماسی است - نقش دارد» (قائمی و یاحقی، ۱۳۸۸: ۱۲). رستم با رخس است که به بوندگی (کامل شدن) می‌رسد. نه تنها اسب رستم، بخش فرافکنی شده تهمتن است که «کیخسرو نیز شبرنگ بهزاد را که اسب پدرش، سیاوش و در حقیقت باقی‌مانده وجود قهرمانانه او است، بازمی‌آورد» (همان: ۱۴).

رستم در سرتاسر داستان خود جز نبرد با اشکبوس، یکسره سواری است بر اسبی تندپوی و تیزپای که تنها به یاری آن نیمه یاری‌رسان می‌تواند نبردها و دشواری‌ها را با پیروزی به فرجام برساند. در خوان نخست، آنکه شیر را می‌اوژند، رخس است. در خوان سوم نیز رخس چونان نیمه هوشیار و آگاه رستم، پهلوان را از تازش اژدها می‌آگاهاند. زمانی که رخس را در سمنگان از رستم دور می‌کنند، تهمتن گویی تمام پهلوانی خود را بر باد رفته می‌بیند. برای او بسیار دشوار است که ایرانیان دریابند اسب او را کسان در مرغزاری دربروده‌اند و از این‌رو آشفته و اندیشناک برای یافتن آن باره بهین به سوی سمنگان می‌شتابد؛ زیرا او بدون رخس در کارکیایی و یلی، ناتوان و درمانده است. از میان اسبان شاهنامه، «مهم‌ترین نمونه برای شخصیت‌های مکمل فرافکنی‌شده در چهره اسب قهرمان، رخس، مرکب و یار و همدم رستم است و بهترین نمود مکمل بودن شخصیت اسب برای پهلوان، در هفت خوان رستم پدیدار می‌شود» (همان: ۱۸).

نه تنها سرب‌آوری رستم همزمان با به دست آوردن اسب لاغرمیان خود است، که برون‌رفت او از حماسه نیز همراه با آن اسب نمادین است و حتی آن دو را نیز در یکجا به خاک می‌سپارند. بر پایه سخن فردوسی، پس از آنکه رستم و رخس در کابل به چاه

پرخنجر شغاد درمی‌افتند، زال برای آنان دخمه‌ای می‌سازد و پهلوان و اسب را در آن می‌نهد «که این می‌تواند نمادی از وحدت جسم قهرمان و اسبش باشد» (قائمی و یاحقی، ۱۳۸۸: ۲۰).

بر پایه گرشاسپنامه، زادگاه گرشاسپ، زابل است (اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۶۹). رستم نیز پهلوانی است زابلی. گرشاسپ در دره‌ای در کابل به بوشاسپ گرفتار است و در پایان جهان از خواب برمی‌خیزد و دهاک را که از بند دماوندی خود می‌رهد، گرفتار می‌کند و می‌اوژند (فَرَبَنخ‌دادگی، ۱۳۸۵: ۱۲۸). بر پایه متون پهلوی، برای بیدار شدن گرشاسپ که به تیر پهلوانی تورانی در دره‌ای پوشیده از برف خفته است، سروش ایزد و نریوسنگ به فرمان اهورامزدا، سه بار بر وی بانگ می‌زنند تا از خواب گران برخیزد (سرکراتی، ۱۳۸۵: ۲۵۹). در مینوی خرد، اورمزد و امشاسپندان، گرشاسپ را از خواب برمی‌انگیزانند (مینوی خرد، ۱۴۰۰: ۷۹). در شاهنامه نیز رستم (پهلوان دارنده اسب لاغر) به همراه اسب خود در چاهی در کابل گرفتار می‌شود. کزازی، رخس را نمادی از آتش به‌ویژه آذرگشسب می‌داند که آتش جنگاوران بوده است (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۱-۴۸). بر پایه انگاره‌ای، همان‌گونه که در داستان اژدهاکشی گرشاسپ، زمانی که پهلوان نادانسته بر پشت اژدها، آتشی برمی‌افروزد تا خورشی فراهم کند و نخست، آتش با آگاهی از اهریمنی بودن جایگاه پهلوان، از فرمان گرشاسپ سربرمی‌تابد و پس از زخمه گرز پهلوان بر تن او به‌ناچار فرمان می‌پذیرد، رخس نیز در داستان به چاه افتادن رستم، نمودی است از آتش سپند که از ناپاکی جایگاه رستم آگاه است و از این‌رو بر جای خود می‌ماند و تنها در پی زخمه‌های رستم بر تن اوست که ناچار به پویه می‌شود (شهروی، ۱۳۹۴: ۱۴۳). از دیگر سو می‌توان سه بار بانگ زدن بر پهلوان خفته را به سه بار کوشیدن رخس در خوان سوم مانند کرد که همچون ایزد سروش و نریوسنگ، با سه بار بانگ زدن بر پهلوان خفته، او را بیدار می‌کند تا اژدهایی را بیوژند. فروافتادن گرشاسپ دارنده اسب لاغر در دره‌ای در کابل می‌تواند الگوی ازپیش‌پرداخته فروافتادن همزمان «رستم و اسب میان‌لاغر» او در چاهی در کابل باشد.

در بررسی ساختار داستان سربرآوردن رستم، نشانی از همانندی آن را با داستان سربرآوردن گرشاسپ می‌توان بازجست. بر پایه گزارش فردوسی، هنگامی که افراسیاب

از مرگ «زو» آگاه می‌شود، با گردآوری سپاهی انبوه، آماده تازش به ایران‌شهر می‌شود. ایرانیان، چاره‌جویی از زال می‌خواهند که در برابر تورانیان درایستد. زال در پاسخ می‌گوید که اکنون پیر شده است و توان رزم با افراسیاب را ندارد؛ اما این داستان را با رستم باز خواهد گفت تا تهمتن آنان یاری دهد:

بخوانم به رستم بر این داستان	که هستی بدین کار همداستان؟
که بر کینه تخمه زادم	بیندی میان و نباشی دژم؟
به رستم بگفت ای گو پیلتن	به بالا سرت برتر از انجمن
تو را نوز پورا که رزم نیست	چه سازم که هنگامه بزم نیست
هنوز از لب شیر بوید همی	دل است ناز و شادی بجوید همی
چگونه فرستم به دشت نبرد	تو را پیش شیران پرکین و درد
چه گویی چه سازی چه پاسخ دهی	که جفت تو بادا مهی و بهی
چنین گفت رستم به دستان سام	که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این چنگ‌های دراز	نه والا بود پرور بدن به ناز
اگر دشت کین آید و جنگ سخت	بود یار یزدان و پیروز بخت
ببینی که در جنگ من چون شوم	چو با بور گلرنگ در خون شوم

(فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۳۲-۳۳۳)

در گرشاسپ‌نامه نیز در آغازینه داستان سربرآوری گرشاسپ، پهلوان ناگزیر به رفتن به هند و نبرد با لشکر بهو است. در این داستان نیز بیمناکی اثرط، پدر گرشاسپ، در فرستادن پور نارسیده و خردسال به نبردگاه بازگو می‌شود و او نیز همچون زال، نخست با فرزند خردسال سخن می‌گوید و از توان او برای رزم می‌پرسد:

به گرشاسپ گفت ای هژبر ژیان	چه گویی؟ بدین جنگ بندی میان؟
بترسم که جایی بیچی ز بخت	که هم راه دورست و هم کار سخت
جهان پهلوان گفت که ای پره‌نر	به جز جنگ و کین من چه خواهم دگر؟
مرا ایزد از بهر جنگ آفرید	چه پایم که جنگ آمد اکنون پدید
چنین یال و بازوی و این زور و برز	نشاید که آساید از تیغ و گرز

(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۸۲)

همچنان که گفته شد، در داستان سربرآوردن تهمتن، رستم اسب خود را گلرنگ می‌نامد که بور است. در این ویژگی، اسب تهمتن به اسب گرشاسپ که بور نیز خوانده شده است، می‌ماند. اما نکته مهم این است که این سخن رستم زمانی است که هنوز رخس را ندیده است و برنگزیده. پرسش این است که چگونه پهلوان با آنکه هنوز برنشست خود را نیافته، از رنگ و نام او آگاه است؟ اگر این انگاره که «همزمان با گرز گرشاسپ، اسب آن پهلوان نیز به تهمتن واگذار شده است»، پذیرفته شود، می‌توان در پاسخ به این ناسازواری داستانی و سخن شگرف رستم، چنین پنداشت که از دیرباز، شخصیت گرشاسپ به گونه‌ای دیگرگون شده، بخش گسترده‌ای از حماسه ملی را فراگرفته بوده است و آنگاه که گزارندگان داستان بزرگ گرشاسپ در پی بازآوری آن در پیکره داستان رستم بوده‌اند، از آنجا که از دید آنان، میان داستان رستم و گرشاسپ، جدایی و ناسازی‌ای ریشه‌ای نبوده است و در پیش‌زمینه داستان‌سرای آنان، اسب رستم همان اسب گرشاسپ بوده، گویی این پیش‌دانایی خود را به ساختار داستان نیز راه داده‌اند و بر این پایه، گزارندگان داستان، دانستن خود را به رستم داده‌اند و از این‌رو تهمتن نیز پیش از دستیابی به اسب خود، از نام و رنگ او آگاه بوده است.

سخن چوپانی که رستم رخس را از میان اسبان وی برمی‌گزیند، می‌تواند برآمده از چنین سرچشمه‌ای باشد. چوپان بدون آنکه تهمتن را بشناسد، تنها این نکته را بازمی‌گوید که بزرگان، اسبی ویژه و میان‌لاغر همچون رخس را برای پهلوانی رستم‌نام برگزیده‌اند تا با یاری چنین اسبی، یکسره پشتیبان و نگهبان ایران‌شهر گردد. چوپان، بهای اسب گلرنگ میان‌لاغر را ایران‌شهر می‌داند که تنها باید به رستم بپیوندد (فردوسی، ۱۳۶۶، ج ۱: ۳۳۵-۳۳۶).

اسب گرشاسپ با آنکه شبرنگ نام دارد، به رنگ بور یا سمند نیز بازخوانده می‌شود. رخس رستم نیز اسبی بورا برش است که گلرنگ خوانده می‌شود. شاید بتوان چنین پنداشت که گزارندگان داستان رستم، هنگامی که اسب گرشاسپ را به تهمتن واگذار می‌کنند، به جای شبرنگ، برنام گلرنگ را که با بوری رخس سازگار است برمی‌گزینند و بدین‌گونه «شبرنگ» به «گلرنگ» دیگرگون می‌شود.

شبرنگ بور گرشاسپ که شاید الگوی نخستینه گلرنگ بور تهمتن باشد، در ویژگی بنیادین دیگری نیز یادآور رخس است. بر پایه گزارش گرشاسپ‌نامه، آن اسب در بینایی،

نیروی شگرف دارد؛ آنچنان که در شب تیره، موری را از دور بر مویی می‌بیند. زمانی که گرشاسپ در نخستین کردار پهلوانانه خود، ازدهایی را می‌کشد، پهلوانی را بر شیرنگ برمی‌نشانند تا پیغام این ازدهاکشی را به زابلستان برسانند. اسدی، نیروی اسب را در بینایی، اینگونه بازگو می‌کند:

به گامی شمردی گه از روی زور بدیدی شب از دور بر موی مور
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۷۹)

در خوان پنجم نیز تهمت‌ن که در تاریکی انبوه شب گرفتار می‌شود و از پویش بازمی‌ماند، از رخس و نیروی بینایی او یاری می‌جوید و رخس بی‌هیچ سختی، پهلوان را از تاریکی شب به در می‌برد.

ماندگی مرگ گرشاسپ، رخس و رستم در نخچیرگاه

همچنان‌که گفته شد، بر پایه متون پهلوی، گرشاسپ پس از بدرفتاری با آتش که در آماده کردن «خوراک» برای او درنگ می‌کند، به زخم تیر پهلوانی تورانی در دره‌ای در کابل به بوشاسب گرفتار می‌شود. بر پایه گزارش گرشاسپنامه، زخمی شدن پهلوان در نخچیرگاه، مایه بیماری و مرگ او می‌شود:

به نخچیر بُد روزی آمد ز دشت هم از پی بیفتاد و بیمار گشت
(همان: ۴۰۰)

گرشاسپ در پی این بیماری و پس از ده روز، چشم از جهان فرومی‌بندد. در داستان رستم نیز پهلوان پس از بدرفتاری با آتش (رخس)، همراه با بخش دیگر تن و کالبد خود یعنی اسب میان‌لاغر در «نخچیرگاه» در چاه شغاد گرفتار می‌شود. در گرشاسپنامه، پهلوان پیش از جان سپردن، «خورشی» درمی‌خواهد (همان).

اگر بپذیریم که در چاه افتادن رستم در شکارگاه که برای دستیابی به خوراک و خورشی بوده، با زخمی شدن گرشاسپ به تیر پهلوانی تورانی پس از فروکوفتن گرز بر تن آتش که از او درخواست بود خورشی برایش فراهم سازد، پیوندی داشته باشد، می‌توان پنداشت که این خورش خواهی گرشاسپ در متون پهلوی به گونه گفته شده در گرشاسپنامه، گونه‌ای بازآفرینی است و در این بازآوری، بخشی از داستان نخچیرگاه رستم و رخس نیز که خود گونه نوتر داستان کهن گرشاسپ و آتش است، همچنان پاس

داشته می‌شود. شاید بتوان درخواست رودابه را پس از مرگ رستم برای خورش، یادگاری از داستان کهنِ الگوی نخستین شخصیت رستم یعنی گرشاسپ دانست:

ز ناخوردنش چشم تاریک شد تن پهلوانیش باریک شد
سر هفته را زو خرد دور شد ز دیوانگی ماتمش سور شد
بیامد به مطبخ به هنگام خواب یکی مرده ماری بدید اندر آب
بزد دست و بگرفت بی‌جان سرش بر آن بُد که از مار سازد خورش
پرستنده از دست رودابه مار ربود و گرفتندش اندر کنار
(فردوسی، ۱۳۷۵، ج ۵: ۴۶۴-۴۶۵)

دریافتی از خاستگاه نام اسبِ رستم

ویژگی برجسته اسبِ تهمتن، بورابرش بودن اوست. در این ویژگی، اسبِ رستم با ویژگی دیگرش که گلرنگ است، همخوانی و سازگاری دارد. بر روی هم، روشنی و درخشانی در این دو رنگ اسبِ تهمتن، نهادینه است و بدین‌گونه «رخش» نامی است که با رنگ اسبِ همخوانی دارد. کزازی در جستار «رخش و آذرگشسب» با یادکرد این نکته که آذرگشسب، آتش جنگاوران بوده است و رخس با ویژگی بورابرشی که بازگوکننده سرخی و درخشانی رنگ اسب بوده، با آن آتش پیوند داشته، خاستگاه نام اسبِ تهمتن را آذرگشسب دانسته است که یادآور بخشی از شخصیت گرشاسپ نیز است. «این نام، به نابی و شگرفی، بازنمای و رازگشای است و از سه پاره ساخته شده است: آذر (آتش) و گشن که به معنی نر و نرینه است و اسب. هم از این‌روست که این آتش، آتش ویژه جنگاوران و پهلوانان بوده است؛ آتشی که دو بایسته پهلوانی و جنگاوری در آن نهفته است: اسب و نرینگی؛ یا با واژه‌های نغزتر و رساتر: نیرمی یا نریمانی که یکی از سه ویژگی بنیادین گرشاسپ است» (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۶). بدین‌گونه می‌تواند بود که نام اسبِ رستم نیز برآمده از اسطوره کهن و گسترده گرشاسپ است که یادگاری است از جنگاوری گرشاسپ و ویژگی برجسته او یعنی نریمانی. گرشاسپ، نمودگار جنگاوری و نریمانی در میان پهلوانان اسطوره‌ای است.

می‌توان نام رخس را از چشم‌انداز دیگری بررسید که در این چشم‌انداز نیز با اسطوره و شخصیت گرشاسپ در پیوند است. «رخس، بن‌واژه‌ای است که واژه‌هایی چون رخسیدن و درخشیدن و رخشان و درخشان، رخشنده و درخشنده از آن برآمده‌اند. این واژه در اوستایی، رثوخنه^۱ به معنی درخشش و تابش و پرتو است. نیز به معنی آذرخش» (کزازی، ۱۳۸۸: ۴۶). آذرخش بودن اسب نکته‌ای است که پیوندی بنیادین با شخصیت گرشاسپ و رزم‌بزار او دارد. در بنیان، نام اسب رستم یعنی رخس با گرز گرشاسپ که در داستان سربرآوری رستم به پهلوان می‌رسد، پیوند دارد. سخن بیشتر اینکه «در اساطیر هند و ایرانی، گرز به معنی زین‌افزار ویژه ایزدان اژدرکش، نماد آیینی تندر و آذرخش است که به وسیله آن، اژدهای کیهانی اوژنیده می‌شود؛ چنان‌که در وداها سلاح مخصوص ایندرا، وجره^۲ (گرز) است» (سرکاراتی، ۱۳۸۵: ۱۱۹). بهار درباره برنامه (لقب) ایندرا می‌نویسد: «وجرین به معنای مسلح به آذرخش است» (بهار، ۱۳۹۸: ۴۶۹). بدین‌گونه واژه گرز در بنیان، رزم‌بزاری بوده است درخشان. از دیگر سو، یکی از ویژگی‌های گرشاسپ که در اوستا بازگو شده، گرزوری او است (اوستا، ۱۳۹۹، ج ۱: ۱۳۸). بر پایه آنچه گفته شد، در داستان سربرآوری تهمتن، گرز و اسب همزمان به رستم واگذار می‌شود. گرز در بنیان زین‌بزاری است آذرخشین و رخس نیز به معنی آذرخش است. می‌تواند بود که خاستگاه نام اسب تهمتن که در بوری به اسب گرشاسپ می‌ماند، پیوندی ژرف‌ساختی با گرز آذرخشین گرشاسپ نیز دارد که همزمان با اسب لاغرمیان، به پهلوان نو واگذار می‌شود.

رنگ بور رخس و اسب گرشاسپ و پیوند با اسب ایندرا

رستم و گرشاسپ افزون بر همسانی یا پیوند شخصیتی با هم، در بسیاری از ویژگی‌ها همچون گرزداری، از پهلوی مادر زاده‌شدن، جنگاوری، هوم‌نوشی و... به ایندرا، پهلوان - ایزد هند و ایرانی می‌مانند. مهرداد بهار در جستاری چند در فرهنگ ایران، نمونه‌هایی از همانندی‌های مهم رستم و گرشاسپ را با ایندرا نشان داده است (بهار، ۱۳۹۸ الف: ۴۱-۴۲). در جستاری با نام «دگردیسی ایندرا به رستم» نیز همسانی‌های رستم و ایندرا نشان داده شده است (نصر اصفهانی و صادقی، ۱۳۹۱: ۲۴۹-۲۶۷). همچنان‌که گفته

1. raoxšna
2. Vájra

شد، اسبان رستم و گرشاسپ، رنگی بور دارند. آنچه در بررسی اسطوره ایندرا می‌تواند در روشن‌کرد پیشینه رنگ اسب تهمتن و گرشاسپ درخور درنگ باشد این است که در اسطوره هندی، اسب ایندرا نیز بور خوانده می‌شود (ریگ ودا، ۱۳۷۲: ۱۳۹). همچنین بر پایه گزارش ریگ‌ودا، ایندرا زرین است (همان: ۲۵). یارشاطر درباره زرین بودن ایندرا می‌نویسد: «در زبان‌های ایرانی، این صفت به معنی زردفام یا سبزرنگ است؛ ولی در سانسکریت، زردی متمایل به قرمزی است. اسبان ایندرا، hari نامیده می‌شوند که درست به معنی اسب بور است» (یارشاطر، ۱۳۳۰: ۴۳۵). بر این پایه شاید بتوان پیشینه رنگ بور و درخشان رخس را نخست با اسب بور گرشاسپ و پیش از آن با رنگ بور اسب ایندرا که همانندی‌هایی بنیادین با تهمتن داشته، در پیوند دانست.

انگاره پیشنهادی دیگر درباره خاستگاه نام رخس این است که در اوستا، برادر گرشاسپ، اورواخشیه نامیده شده که به دست هیتاسپ کشته می‌شود. گرشاسپ همواره بر آن است که با کشتن هیتاسپ، کین برادر خود را بستاند (اوستا، ۱۳۹۹، ج ۱: ۴۵۲). شاید میان نام رخس و اورواخشیه که گرشاسپ همواره در پی خون‌خواهی اوست، پیوندی باشد. رستم زمانی که در چاه گرفتار می‌شود، پس از آنکه شغاد، برادر خود را به تیری بر درختی می‌دوزد، از اینکه توانسته انتقام خود و رخس را بگیرد، ایزد را می‌ستاید. شاید در داستان رستم، رخس همان اورواخشیه باشد که تهمتن می‌خواهد انتقام او را بگیرد و برای آنکه همچنان بنیاد داستان در پیوند با ستاندن کین «برادر» و پیوند برادری، پاس داشته شود، شغاد چونان برادر پهلوان همچنان نقش دارد؛ اما در سیمایی گجسته. بر این بنیان، شاید رخس، ریختی نوتر از اورواخشیه باشد که بر پایه دیگرگشت‌های زبانی نخست به «اوروخش» (فرنبرگ‌دادگی، ۱۳۸۵: ۱۵۱) و سپس به وُخش (شعله، زبانه آتش، درخشش) (فرهوشی، ۱۳۹۰: ۵۸۹) و سرانجام با همین معنی در شاهنامه بازنموده می‌شود.

نتیجه‌گیری

این هنجار حماسه بوده است که نخست کوشیده است تا رستم را به ویژگی برجسته گرشاسپ یعنی داشتن اسب لاغر برساند؛ آنگاه به وی این توان را بدهد که پهلوانی‌های خود را آغاز کند. اگر ژرف اندیشیده شود، می‌توان چنین پنداشت که آنگاه که بنا بر هنجار از پیش روا شده حماسه، شخصیت گرشاسپ دچار پراکندگی می‌شود و نریمان و

سام از آن پهلوان یگانه به حماسه پای می‌نهند، گویی گزارندگان بخرد داستان بزرگ و گسترده گرشاسپ، اسب‌داری پهلوان را بخشی ارجمند از هستی وی می‌دانند که ناگزیر باید پاس داشته شود و از این‌رو نام او را یعنی پهلوان «دارنده اسب لاغر» را بخش می‌کنند و در پیکره «پهلوانی یگانه» و «اسبی میان‌باریک و بی‌مانند» در حماسه بازتاب می‌دهند. بدین‌سان رستم و رخسار لاغر بر روی هم، پاسدار و آشکارکننده یک نام کهن یعنی «گرشاسپ» هستند. شاید از همین‌رو است که گزارندگان داستان، به‌ناچار همان‌گونه که پیشتر از فروافتادن گرشاسپ یعنی دارنده اسب میان‌لاغر در دره‌ای در کابل سخن می‌رانند، در داستان بازآفرینی شده تهمتن و رخسار نیز از فروافتادن همزمان پهلوان و اسب میان‌لاغر او در چاهی در کابل سخن می‌گویند.

بر پایه این نوشتار، آنچه می‌تواند چونان پیشینه‌ای برای رنگ بور و درخشان رخسار فرادید نهاده شود، پیوند شخصیتی رستم و گرشاسپ با ایندراست که اسبی بور دارد و می‌توان چنین پنداشت که رستم و گرشاسپ افزون بر داشتن بسیاری از همانندی‌ها، بر پایه نمودگار ازلی خود، ایندرا، اسبی بوررنگ و درخشان دارند. اگر از میان معانی واژه «وخش»، معنی درخشش فرادید نهاده شود، انگاره دیگری که درباره ریشه شخصیتی و خاستگاه رخسار می‌توان گفت این است که اورواخشیه، یار و برادر گرشاسپ، در دیگرگشت‌های اسطوره به حماسه و دگرگونی‌های زبانی، به اوروخش و وخش و سرانجام به گونه رخسار و با خویشکاری بنیادین یاریگری در داستان رستم نمایان می‌شود. نکته پایانی اینکه اگر پذیرفته شود که داستان‌پردازان، گرز و اسب گرشاسپ را همزمان به تهمتن واگذار کرده‌اند، می‌توان درستی دیدگاه سرکاراتی را در پیوند با نژاده بودن ابیاتی که در داستان واگذاری گرز گرشاسپ به تهمتن، از برخی برنوشته‌ها سترده شده است، پذیرفت. نویسندگان می‌کوشند در جستاری دیگر، با رویکرد تطبیق روایت‌های شاهنامه با پیوندهای حماسی-اسطوره‌ای، بایستگی تصحیح شاهنامه را نشان دهند.

پی‌نوشت

۱. قهرمان در این بیت نه به معنی شناخته‌شده آن یعنی پیروز که به معنی نگهبان، سالار،

کاراندیش و کارگزار است (امرای، ۱۳۹۴: ۶۷).

منابع

اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد (۱۳۸۹) گرشاسپنامه، تصحیح حبیب یغمایی، تهران، دنیای کتاب. امرایی، آرش (۱۳۹۴) «نقدی بر شرح دیوان ناصر خسرو»، متن شناسی ادب فارسی، شماره ۴، صص ۸۲-۶۵.

اوستا (۱۳۹۹) گزارش و پژوهش جلیل دوست‌خواه، دو جلد، تهران، مروارید.

بهار، مهرداد (۱۳۹۸ الف) جستاری چند در فرهنگ ایران، تهران، آگاه.

----- (۱۳۹۸ ب) پژوهشی در اساطیر ایران، تهران، آگه.

تبریزی، محمدحسین (۱۳۴۲) برهان قاطع، جلد سوم، به اهتمام محمد معین، تهران، ابن سینا. خالقی مطلق، جلال (۱۳۶۷) «ببر بیان، رویین تنی و گونه‌های آن ۲»، مجله ایران‌نامه، سال ششم، شماره ۲۳، صص ۳۸۲-۴۱۶.

ریگ ودا (۱۳۷۲) به تحقیق و ترجمه سید محمدرضا جلالی نایینی، تهران، قطره.

سرکاراتی، بهمن (۱۳۸۵) سایه‌های شکار شده، تهران، طهوری.

سعدی، مصلح بن عبدالله (۱۳۸۸) گلستان، به کوشش خلیل خطیب‌رهبر، تهران، صفی‌علیشاه.

شهروئی، سعید (۱۳۹۴) «رستم، شخصیتی اسطوره‌ای یا حماسی؟»، فصلنامه ادب پژوهی دانشگاه گیلان، شماره ۳۳، صص ۱۲۷-۱۶۱.

----- (۱۳۹۶) «بازگویی بن‌مایه‌ها و ساختار داستان‌های نبرد رستم با اکوان دیو و نبرد

گرشاسپ با گندرو»، پژوهشنامه ادب حماسی، سال سیزدهم، شماره ۱ (پیاپی ۲۳)، صص ۲۹-۵۲.

صفا، ذبیح‌الله (۱۳۸۳) حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران، فردوس.

فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۶۶) شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، جلد ۱، نیویورک، (Bibliotheca Persica).

----- (۱۳۷۵) شاهنامه، تصحیح جلال خالقی مطلق، جلد پنجم، نیویورک، مزدا.

فرنغ دادگی (۱۳۸۵) بندهش، گزارش مهرداد بهار، چاپ سوم، تهران، توس.

فروشی، بهرام (۱۳۹۰) فرهنگ زبان پهلوی، تهران، دانشگاه تهران.

قائمی، فرزاد و محمدجعفر یاحقی (۱۳۸۸) «اسب، پر تکرارترین نمادینة جانوری در شاهنامه»، زبان و ادب پارسی، شماره ۴۲، صص ۹-۲۶.

کزآزی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۶) نامه باستان، جلد ۱، تهران، سمت.

----- (۱۳۸۷) نامه باستان، جلد ۲، تهران، سمت.

----- (۱۳۸۸) «رخش و آذرگشسپ»، فصلنامه زبان و ادب پارسی، شماره ۴۱، صص

۴۸-۴۱

معین، محمد (۱۳۸۸) فرهنگ فارسی، تهران، اشجع - میکائیل.

- مینوی خرد (۱۴۰۰) ترجمه احمد تفضلی، به کوشش ژاله آموزگار، تهران، توس.
- ناصر خسرو (۱۳۸۷) دیوان اشعار، تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، دانشگاه تهران.
- نصراصفهانی، محمدرضا و علی صادقی (۱۳۹۱) «دگردیسی ایندرا به رستم»، ادبیات عرفانی و اسطوره‌شناختی، شماره ۲۸، صص ۲۴۸-۲۶۸.
- یارشاطر، احسان (۱۳۳۰) «ایندرا»، مجله یغما، سال چهارم، شماره ۱۰، صص ۴۳۳-۴۴۷.
- یونگ، کارل گوستاو (۱۳۹۲) انسان و سمبول‌هایش، ترجمه محمود سلطانیه، تهران، جامی.

